

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۴/۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۶/۲۰

فصل نامه علمی - پژوهشی مشرق موعود

سال هفتم، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۹۲

سناریوهای آخرالزمان و ظهور جهان قلعه‌ای به رهبری امریکا

با تکیه بر واکاوی سینمای آیو کالیپتیک هالیوود

سید وحید عقیلی*

فؤاد حبیبی**

چکیده

در نوشتار پیش رو، ابتدا سناریوهای اصلی درباره آینده جهان مطرح می‌شود، آن‌گاه با توجه به تداوم وضعیت موجود در سطح جهان، سناریوی «جهان قلعه‌ای» به عنوان محتمل‌ترین سرنوشت بشر تشریح و تبیین می‌گردد. در ادامه نقش ایالات متحده در حفظ هژمونی «سرمایه‌داری فاجعه» بررسی می‌شود و خواهیم دید که تداوم وضع موجود می‌تواند عامل سقوط در آستانه بربریت باشد. در نهایت نیز با تحلیل فیلم‌های پرفروش و بحث برانگیزی چون ۲۰۱۲، آرماگدون و روز استقلال، نمایش این آخرالزمان جهان قلعه‌ای را به مثابه ایمازی تلخ، اما روشن‌گرا از آینده جهان در صورت به چالش نکشیدن هژمونی مذکور مورد واکاوی قرار خواهیم داد.

واژگان کلیدی

سناریوهای پایان، جهان قلعه‌ای، سرمایه‌داری فاجعه، ایالات متحده آمریکا، ۲۰۱۲، آرماگدون، روز استقلال.

* دانشیار و عضو هیئت علمی گروه ارتباطات دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران.

** دکتری علوم ارتباطات اجتماعی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد

اسلامی واحد سندج (نویسنده مسئول). (habibi_foad@yahoo.com)

مقدمه: همه آینده‌های ممکن

انستیتوی زیست‌محیطی استکهلم از سال ۱۹۹۵ پروژه‌ای به نام «گروه سناریوی جهانی» (Global Scenario Group) را آغاز کرده است که در آن وضعیت‌های ممکن برای آینده جهان را به تصویر کشیده است. گزارش سوم این گروه به سال ۲۰۰۲ که به نام «گذار بزرگ» به چاپ رسید، درباره مسئله و بحران زیست‌محیطی، سه دسته سناریوی ممکن را تشخیص داده است که عبارتند از «جهان‌های مرسوم» یا «آفاق متعارف» (Conventional Worlds)، «توحش» یا «بربریت» (Barbarization) و «گذارهای بزرگ» (Great Transitions) که هر کدام از این سناریوها خود به دو نوع اصلی تقسیم می‌شوند. «جهان‌های مرسوم» شامل دو نوع «نیروهای بازار» و «خط اصلاح» است. «توحش» دربرگیرنده «فروپاشی» و «جهان قلعه‌ای» است و «گذار بزرگ» نیز به دو نوع «جماعت‌گرایی زیست‌محیطی» و «پارادایم ماندگاری نوین» تقسیم می‌شود. هر کدام از این شش مورد سناریوی ممکن منطبق با پیروی از آرای متفکران برجسته و خاصی است. برای مثال «نیروهای بازار» با آرای آدام اسمیت، «خط اصلاح» با نظریات جان مینارد کینز، «فروپاشی» با عقاید مالتوس و «جهان قلعه‌ای» با دیدگاه‌های توماس هابز هم‌راستا است.

راه نیروهای بازار - که با اقتصاد نئولیبرالی منطبق است - همان راه سرمایه‌داری ناب و خالص است که امکان استفاده و بهره‌وری بی‌قید و شرط را به شرکت‌های سرمایه‌داری برای جست‌وجوی سود هرچه بیشتر از هر راهی می‌دهد. اما از دید گروه سناریوی جهانی، این منطق - که در حال حاضر منطق مسلط بر جهان نیز هست - سبب زوال و نابودی بیشتر محیط زیست شده و ما را به سوی یک بحران بزرگ هدایت می‌کند. همه تلاش‌های بین‌المللی برخی از دولت‌ها و بسیاری از نهادهای غیردولتی زیست‌محیطی تا کنون برای کاستن از سرعت این راه مسلط به سمت فاجعه زیست‌محیطی ناکام بوده است که برای مثال، عقیم ماندن پیمان کیوتو تا شکست نشست هلسینکی را می‌توان ذکر کرد.

رویکرد خط اصلاح - که اتفاقاً پشتوانه پیمان کیوتو بود - همان سناریوی دخالت‌های دولتی در منطق بازار برای تأمین حداقل‌هایی از اصول و ارزش‌هایی چون کاستن از میزان فقر و نابرابری و حفظ حداقل‌هایی از منابع محیط زیست است که اگرچه به شکل اصلاحاتی اندک در روند موجود مطرح شده، اما به علت مشکلات عملی و نظری راه به جایی نبرده است. این سناریو در عمل ناکام از حتی همین اصلاحات معدود مورد نظر خویش بوده است و از لحاظ نظری نیز عاجز از آن بوده که منشأ بحران را نه در زیاده‌روی‌های برخی سرمایه‌داران

بی‌مسئولیت، بلکه در خود ساختاری ببیند که در همه چیز به چشم منبع تولید سود و سرمایه می‌نگرد.

سناریوی فروپاشی، حکایت از پایان حیات بر سیاره زمین دارد و اتمام همه داستان‌های بشری است. سناریوهای جماعت‌گرایی زیست‌محیطی و پارادایم نوین نیز حکایت‌های یوتوپیک محدودی هستند که در آرزوی تبدیل سازمان ملل به کنفدراسیون راستین جهانی و تبدیل اقتصاد سرمایه‌داری به خادم برابری و رفع فقر در همه کشورهای جهان هستند.

ظهور و هژمونی جهان قلعه‌ای

در این میان سناریوی «جهان قلعه‌ای» اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا حاکی از یک آخرالزمان به سبک «سرمایه‌داری فاجعه» است؛ یعنی همان نوع سرمایه‌داری که نائومی کلاین آن را شیوه مسلط سرمایه‌داری در زمانه معاصر می‌داند (کلاین، ۱۳۸۹)؛ رویکردی که مبتنی بر تقسیم جامعه و جهان بر اساس دو منطق و دو قانون متفاوت است: «منطقه سبز» فراوانی و برخورداری برای اقلیت فرادست و «اردوگاه فقر و حاکمیت پلیس» برای اکثریت فرودست.

جان بلامی فاستر، جهان قلعه‌ای را این‌گونه توصیف می‌کند:

نظام آپارتایدی جهان شمول است که دروازه و دیوارش را زور سرنیزه برپا داشته است. در این جهان، خندق میان ثروتمندان جهانی و فقیران جهانی پیوسته عمیق‌تر می‌شود و تفاوت در دسترسی به مواهب و آسایش‌های زیست‌محیطی هر دم فزونی می‌گیرد. چنین جهانی، حباب‌هایی از مزیت و امتیاز، در میان اقیانوسی از شوربختی... است. برگزیدگان، وحشی‌گری را آن سوی دروازه‌های خود ایستاده‌اند و نوعی سامان‌دهی زیست‌محیطی و ثباتی بی‌قرار را برقرار نموده‌اند. (بلامی فاستر، ۱۳۸۷: ۲۱۴)

فرا تراز مسئله محیط زیست به مثابه یکی از راه‌های رسیدن به پایان، سناریوهای دیگری در باب وقوع فجایع بزرگ و ریزش جهان در ورطه یک دوره آپوکالیپتیک نیز وجود دارد؛ در حالی که گروه سناریوی جهانی امکان‌های پیش رو را به سه نوع وضعیت موجود، تسلیم شدن به فجایع و امکان‌های بدیل تقسیم کرده‌اند.

اسلاوی ژیتک در کتاب *زندگی در زمانه پایان* سه نوع آخرالزمان را این‌گونه برمی‌شمارد: بنیادگرایی مسیحی، معرفت‌زمانه نو (نیوایچ) و باور به دوره فرا انسان تکنو-دیجیتال، که هر سه مورد جدا از اختلافات هستی‌شناختی‌شان بر این باورند که بشریت به یک نقطه صفر

دگرگونی رادیکال نزدیک شده است.

نوع فرا انسان تکنو-دیجیتال، به امکان‌های تبدیل انسان به موجودی دیگر می‌پردازد و در آن توانایی‌های چنان به دست می‌آید که با توجه به تحولات و انقلاب‌های ژنتیک انسان به مرحله دیگر از وجود بیولوژیکی گام برمی‌دارد. «آپوکالیپتیسیم نیوایجی» به تغییر از یک آگاهی جهانی مدرن دوگانه و مانوی به یک آگاهی کل‌گرا و عرفانی می‌پردازد و نوع مسیحی بنیادگرا، طبق آموزه‌های انجیل در پی کشف نبردی نهایی میان مسیح و ضد مسیح (دجال) در تاریخ معاصر است (Zizek, 2010: 336-337). مباحث درباره تبدیل شدن به فرا انسان بیشتر به آن چه مهندسی ژنتیک می‌تواند برای بشر باعث شود، می‌پردازد؛ مسئله‌ای که از اندازهای یورگن هابرماس که معتقد است در انزجار طبیعی نسبت به نسخه انسان مصنوعاً تکثیر شده یک جوهر عقلانی نهفته است (هابرماس، ۱۳۸۰: ۲۳۰-۲۳۱) و علیه آن به دلایل اخلاقی و خردگرایانه موضع‌گیری می‌کند، تا فرانسیس فوکویاما که علم را تنها عامل تداوم تاریخ می‌داند و به همین دلیل اندکی از نظریه پایان تاریخش پا پس کشیده است (فوکویاما، ۱۳۹۰) را دربر می‌گیرد. حکمت یا «معرفت نیوایجی» نیز - که در زمانه تضعیف «دیگری بزرگ» به مثابه یکی از دیگری‌های کوچک جانشین سر برآورده است - بر اساس این منطق «اکولوژی روحانی» استوار است که «زمین مادر» در حال آماده شدن برای انتقام گرفتن از ما به دلیل برخورد نامناسب ما با آن و استثمار بی‌رویه آن است؛ چیزی که در عنوان کتاب جیمز لاولاک به نام *انتقام‌گای آ* به روشنی بیان شده است.

اما درباره نوع سوم آپوکالیپتیسیم - که همان باور نزدیک شدن آرماگدون یا جدال نهایی میان نیروهای خیر و شر است - باید اندکی بیشتر تأمل کرد. والتر بنیامین - متفکر درخشان و بی‌نظیر تفکر دیالکتیکی - در گفتار اول *تزهایی درباره مفهوم تاریخ* از عروسکی حکایت می‌کند که شطرنج‌باز ماهری بوده است و به یاری کوتوله‌ای گوژپشت - که پنهان از انظار عمومی در ستان عروسک را تکان می‌داده - بر هر حریفی غلبه می‌کرده است. بنیامین با استفاده از این ماجرا چنین نتیجه می‌گیرد:

می‌توان نوعی قرینه فلسفی برای این دستگاه متصور شد. عروسکی که نامش «ماتریالیسم تاریخی» است، باید همواره برنده شود. او می‌تواند به سهولت همه حریفان را از میدان به درکند، به شرط آن‌که از خدمات الهیات بهره جوید؛ همان الهیاتی که - چنان‌که می‌دانیم - امروزه آب رفته و باید از انظار کناره گیرد. (بنیامین،

اگر این قصه کلیشه‌ای - که تحلیل‌ها و نقدهای درخشان مارکس بر سرمایه‌داری بیش از آن‌که به کار نیروهای ضد سرمایه‌داری آمده باشد در خدمت اصلاح و بازسازی این سیستم قرار گرفته است - را در این جا بازسازی کنیم، باید بگوییم که این نه ماتریالیسم تاریخی، بلکه نئومحافظه‌کاری و بنیادگرایی راست‌گرا بوده که از الهیات برای برنده شدن یاری گرفته است.

نزدیک به دو سال پیش از حملات انتحاری به مرکز تجارت جهانی، شش کاندیدای حزب جمهوری خواه آمریکا سرگرم مبارزات داخلی برای انتخاب کاندیدای این حزب در انتخابات سال ۲۰۰۰ ریاست جمهوری بودند. در تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۹۹ که این شش کاندیدا در برنامه مبارزاتی مورد حمایت CNN شرکت داشتند، هنگامی که جان بکمن - مجری برنامه - از یکی از شرکت کنندگان پرسید: «شما با کدام متفکر یا فیلسوف سیاسی خود را تعریف می‌کنید و چرا؟» در پاسخ کاندیدای مزبور گفت: «عیسی مسیح؛ زیرا او قلب من را دگرگون کرد» (Edgerton, 2007: 199). جرج واکر بوش ماه‌ها بعد در همین راستا در جمع برخی از دوستانش این فرمول منحرفانه بنیادگرایانه را اعلام کرد که: «من اعتقاد دارم خدا می‌خواهد که من رئیس جمهور شوم» (همو: ۲۰۰).

پس از ماجرای یازدهم سپتامبر، هژمونی گفتمان الهیات بنیادگرا تمامی حوزه‌های سیاست را درنوردید و تقابل‌های سیاسی دوست و دشمن جای خود را به تقابل الهیاتی - اخلاقی خیر / شر داد که در آن، هرکس در مقابل سرمایه‌داری جهانی به مرکزیت آمریکا ایستادگی می‌کرد از القاعده تا روشنفکران منتقد وضعیت موجود، به سوژه‌های متجسم شر بدل می‌شدند و نیازمند هجمه و سرکوب که البته به فراخور حال هر کدام واکنش‌ها از بمباران و کشتار تا به سکوت و داشتن تفاوت می‌کند. اگرچه در این جا نباید از یاد برد که فرمول بنیامین مبتنی بر یک تفاوت بنیادین با راهکار مورد استفاده محافظه‌کاران آمریکا در یک دهه اخیر است.

زمانی والتر بنیامین در *تزهایی درباره مفهوم تاریخ* استفاده‌رهای بخش از الهیات به مثابه یک ابزار سیاسی و بهره‌گیری از فرم الهیات در راستای مبارزه عینی علیه سرمایه‌داری می‌دانست، اما تفوق الهیات پس از ۱۱ سپتامبر تبدیل و منقاد ساختن سیاست در زیر پای الهیات و اخلاق منحرفانه‌ای بوده است که آلن بدیو آن را چون بیماری زمانه حاضر شناسایی و نقد می‌کند (بدیو، ۱۳۸۸ الف: ۴۴۷؛ همو، ۱۳۸۹: ۵۳) و فردریک جیمسن نیز آن را زودودن رد پای تاریخی مسائل سیاسی و تاریخی می‌داند (Jameson, 2002: 274). اما اگر به سناریوهای مطرح شده درباره آینده جهان بازگردیم، باید سناریوی جهان قلعه‌ای را در مقابل سناریوهای آپوکالیپتیک

مورد نقد ژیزک قرار داد، در حالی که سناریوی جهان قلعه‌ای، تجسم واقعی بربریت پیش روی تداوم وضعیت موجود است؛ سناریوی پسا انسان تکنولوژیک - دیجیتال، تنها به مسائل بیولوژیک می‌پردازد؛ سناریوی نیوایج احیای عرفان با استفاده از آموزه‌های بوداییستی، شرقی و سرخ‌پوستی است و سناریوی آرماگدون و تقابل نهایی مسیح و دجال، یک سرقت الهیاتی - اخلاقی تاریخ و سیاست توسط ایده‌آلیسم پس‌روانه حاکم بر گروه‌های دست راستی و نئومحافظه‌کار است. اما سناریوی جهان قلعه‌ای به این دلیل از اهمیت بسیاری در تشخیص و شناسایی روندهای حاکم بر تحولات آینده جهان برخوردار است که شواهد بسیاری حکایت از رواج و تفوق این سناریو بر تحولات جهانی و نیز بر نظریات و برنامه‌های حاکمان سرمایه دارد. همه آن‌چه ریچارد رورتی با عنوان «عشق کافی نیست» و لزوم «شریف ماندن شمالی‌ها» - و در عین حال بی‌توجهی به نابودی جنوبی‌ها - و آن‌چه نائومی کلاین با نام «دکترین شوک» بررسی می‌کند، خیزش و تفوق این سناریو را حکایت می‌کند. در این میان نقش و جایگاه ایالات متحده به عنوان کشور مرکزی امپریالیسم و نقطه آجیدن سرمایه‌داری فاجعه، نیازمند اندکی شرح بیشتر است.

ایالات متحده؛ از مرکز امپریالیسم تا در آرام جهان قلعه‌ای

آلن بدیو که معتقد است امپریالیسم امریکایی، سازمان دهنده اصلی استیلای بازار جهان‌گستر است (بدیو، ۱۳۸۸ ب: ۴۲۴)، در مقاله «فلسفه در عصر جنگ علیه تروریسم»، ضمن آن‌که امریکا ستیزی به مثابه رد ابداعات و دستاوردهای مردم امریکا برای بشر را باطل می‌داند، اعلام می‌دارد:

امروزه حداقلی از آزادی سیاسی یا استقلال فکری، بدون مبارزه بی‌وقفه و مستمر علیه امپراتوری امریکا نمی‌تواند شکل گیرد. (همو، ۱۳۸۸ ج: ۴۰۶)

پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده امریکا به تمامی جایگاه مرکزی امپراتوری بریتانیا را در مرکزیت نظام سرمایه‌داری اشغال کرد و با توجه به نقش مهم آن در شکست دادن هیولای فاشیسم و نازیسم، از محبوبیت بسیاری در اذهان عمومی برخوردار شد. اما این کشور از آن زمان به بعد همانند ماجرای تسخیر کوبا در ۱۸۹۹، در سراسر نیمه دوم قرن بیستم، از گواتمالا تا اندونزی و شیلی، از ویتنام تا آرژانتین و نیکاراگوئه، نقش ویران‌گر بزرگ‌ترین جنبش‌های آزادی‌خواهی و استقلال ملت‌های مختلف را بر عهده داشته است (پیلجر، ۱۳۸۸؛ پانیچ و گیندین، ۱۳۸۸؛ پرکینز ۱۳۸۷؛ کلاین ۱۳۸۹).

هرولد پینتر - برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۲۰۰۵ - با اشاره به نقش آفرینی ایالات متحده آمریکا در نیکاراگوئه، اندونزی، یونان، اروگوئه، هائیتی، ترکیه، فیلیپین، گواتمالا، اسالودور و شیلی، معتقد است در همه این موارد جنایت‌های ایالات متحده آمریکا نظام‌مند، مداوم، بی‌رحمانه و سنگ‌دلانه بوده است (بریک‌مون، ۱۳۸۸: ۴۳). ویلیام بلوم نیز مجموعه قتل عام‌های آمریکا و دست‌نشانندگان دست راستی‌اش - از آسیای جنوب شرقی تا آمریکای لاتین - را «هولوکاست آمریکایی» نامیده است (همو).

ایالات متحده آمریکا برای هواداران سرمایه‌داری نیز اهمیت بسیاری دارد؛ زیرا این کشور نقطه آجیدن گفتمان امپریالیسم سرمایه‌داری است و به‌رغم همه مشکلات ملی و استقراض و بدهی‌های بزرگ آن، کشوری است که با اتکا به توان نظامی بسیار بالای خود، گاه حتی به تنهایی و فراتر از ناتو نقش دستگاه سرکوب‌گر نظام سرمایه را بازی می‌کند. جوزف بایدن - معاون ریاست جمهوری ایالات متحده - به صراحت اعلام می‌کند: «هنگامی که شرایط حکم کند، زور به کار خواهیم برد، بی‌آن‌که از کسی اجازه بگیریم» (همو: ۱۷۱) که شبیه به سخنان رونالد ریگان در هنگام حمله آمریکا به جزیره و کشور کوچک گرانادا در سال ۱۹۸۳ است؛ آن‌گاه که اعلام کرد: «یکصد کشور در سازمان ملل متحد درباره هر چیزی که ما در آن درگیر می‌شویم نظر موافق ندارند، ولی ما از این موضوع ککمان هم نمی‌گرد» (همو: ۱۱۰).

اگرچه ایالات متحده آمریکا از سوی منتقدان و مخالفان به مثابه پایگاه نظامی - اقتصادی جهان سرمایه‌داری مورد نقد و انتقادات همیشگی قرار گرفته است، اما در سوی مقابل، همواره مورد ستایش و تقدیس دوستداران وضعیت موجود بوده است. در همین راستاست که کارل پوپر برای آن در میان کشورهای لیبرال - سرمایه‌داری اهمیت زیادی قائل است:

از کشورهایی که نظام اجتماعی کمابیش باز دارند، کشورهای متحده آمریکا [= ایالات متحده آمریکا] از همه مهم‌تر است. سرنوشت همه جامعه‌های باز دیگر، به سرنوشت آن بسته است. (پوپر، ۱۳۸۰: ۴۲)

لئوپانچ و سام‌گنیدین با رویکردی انتقادی، ایالات متحده را مرکز سیستم مسلط جهانی دانسته و از آن با عنوان «امپراتوری آمریکا» نام می‌برند و برای این امپراتوری چهار ویژگی قائل هستند:

نخست این‌که آمریکا مرکزیت اولین امپراتوری جهانی سرمایه‌داری را در دوره پس از جنگ جهانی دوم بر عهده دارد و این کشور، نمایان‌گر یک پروژه سیاسی انباشت سرمایه فراتر از مرزهای دولت - ملت است.

دوم، دولت امریکا در راس این امپراتوری چیزی بیشتر از یک عامل صرف محافظ منافع ویژه طبقه بورژوازی امریکایی بوده است و مسئولیت ایجاد، اداره و تداوم سرمایه‌داری سازمان یافته و منسجم جهانی را بر عهده دارد.

سوم، وضعیت کشورهای دیگر به رغم جایگاه‌های مستقل خود، محدود به قلمرویی است که امپراتوری به رهبری امریکا برای آن‌ها تعریف کرده است.

چهارم این‌که تمامی تحولات پس از جنگ جهانی دوم مایه انطباق و پیروی دیگر کشورها از امریکا شده است. در طول نیم قرن اخیر انواع نهضت‌ها و مقاومت‌های ضد استعماری جنبش عدم تعهد، بلوک شرق و... همه و همه در مقابل این نظام، اندک‌اندک سر فرود آورده‌اند و حتی به این کشور و مرکزیت آن در تقویت جایگاه خویش و نظام سرمایه‌داری کمک نیز کرده‌اند (پانیچ و گنیدین، ۱۳۸۸: ۶۸ - ۶۹).

البته این مرکز و الگوی جامعه‌های باز یا نظام سرمایه، تنها در ساحت نظامی و میلیتاریستی نیست که رهبری و مقام برتر در جهان را به خود اختصاص داده است، بلکه نباید فراموش کرد که امریکا بر اساس مقیاس‌های ملایم‌تری مثل نابرابری درآمد، نرخ فقر، نرخ زندانی و تخریب محیط زیست، هنوز رهبر جهان اول است (هنوود، ۱۳۸۱: ۲۴۹).

ایالات متحده امریکا که با فراموشی ویتنام و در لوای سقوط اتحاد جماهیر شوروی باز هم خویش را پیروز و فاتح سیر تاریخ جهان می‌انگاشت، با استفاده از یک ترفند شبه‌الهیاتی هراسان و بی‌فوت وقت تروریسم سیاسی بنیادگرایان اسلامی را به حمله شر به قلب خیر و نیکی تأویل کرد و در حالی که به تعبیر رابرت کاگان - تحلیل‌گر امریکایی - خود را مریخ و سردار پیشتاز میدان جنگ دفاع از بشریت می‌دانست، سیمپتوم را به جای ساختار بیماری مورد هدف قرار داد. هنوز هم این فرار به جلو علاوه بر صدها میلیارد هزینه جنگی و ده‌ها هزار تلفات انسانی - که خود در راندن اقتصاد جهانی به لبه پرتگاه بی‌تقصیر نبوده است - گه‌گاه با انفجارهایی چند در مرکز شهر بغداد و گوشه‌ای از ایالت‌های افغانستان، اشتباه و کج‌روی امپریالیسم امریکا را یادآور می‌شود.

جرج سوروس - شاگرد ثروتمند و شهیر سرکارل پوپر - این‌گونه از جایگاه و برتری ایالات متحده سخن می‌راند:

نظر ایالات متحده از همه مهم‌تر است. این ایالات متحده است که برنامه کار جهان را تعیین می‌کند؛ دیگر کشورها باید واکنش خود را با توجه به سیاست‌هایی که ایالات متحده تعقیب می‌کند، تنظیم نمایند. (سوروس، ۱۳۸۳: ۸۶)

اعتقاد و پیروی از این منطق برتری طلبی و خودمحوری امپریالیستی به این جا انجامید که بی توجه به مخالفت جهانی و هزاران راهپیمایی، تظاهرات و آکسیون اعتراضی، ایالات متحده آمریکا به عراق حمله کرد و بدین سان زنجیره‌ای از مین‌های قدیمی و جدید خشونت کور و برآمده از امر واقع انکار و طرد را به انفجار واداشت. در پی این وضعیت میزان محبوبیت آمریکا حتی در میان کشورهای اروپایی نزول فاحشی داشت و برای مثال از ۸۳ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۵۶ درصد در سال ۲۰۰۶ در بریتانیا، در فرانسه از ۶۲ درصد به ۳۹ درصد، در آلمان از ۷۸ درصد به ۳۷ درصد و در ترکیه از ۵۲ درصد به ۱۲ درصد نزول کرد (ودرین، ۱۳۸۸: ۳۲).

این ضربه تروماتیک که به تعبیری آمریکا را به تاریخ پرتاب کرد و آن را از فاصله دروغینش از جهان بی‌روح و دردناک کودتاها، جنگ‌ها، شورش‌ها و انفجارها - که آمریکا خود بیشترین سهم را در برافروختن آن‌ها داشته است - محروم ساخت، اما باز هم در خدمت تأکید بر جایگاه استثنایی و برج عاج‌نشینی دیرینه این کشور قرار گرفت و با توجه به ریشه دیرین مذهب و غیاب هرگونه سیاست قدرتمند انتقادی و رهایی‌بخش تروریسم بنیادگرایان اسلامی - که محصولات همین نظم موجوداند - به حمله شر و شیطان علیه خیر و نیکی تأویل شد. به جای آن‌که این ترورها - که از دل تاریکی فقر و درهم کوفته شدن امیدهای تغییر و تحول در خاور میانه و کشورهای اسلامی می‌آمد - به مثابه سیمپتومی از خود امپریالیسم آمریکا تلقی شود، جنایت ۱۱ سپتامبر چون حمله به مرکز مدرنیته و سکولاریسم کدگشایی شد: به جای انتساب حملات به مازادها، علت را در کمبود قدرت شدید و غلیظ ابرقدرت یکه و آسیب‌ناپذیر جهانی دیدن، همان‌گونه که اسلاوی ژیک می‌گوید، در پاسخ آمریکا به حملات ۱۱ سپتامبر چیزی که می‌بینیم عبارت است از بازتأکید شدید و غلیظ بر نقش استثنایی ایالات متحده آمریکا به عنوان پلیس جهانی؛ گویی آن‌چه مسبب انزجار از آمریکا شده است، نه مازاد قدرتش، بلکه کمبود قدرتش است (ژیک، ۱۳۸۵: ۶۱).

فرمول لاکانی حقیقت این است: حقیقت ساختاری داستانی دارد؛ اما کدام داستان؟ داستان‌ها متفاوتند و به قول ارنستو لاکائو، جنگ همواره بر سرکسب هژمونی و برتری یکی از داستان‌های گفتمان‌های درگیر است. هرگفتمانی که بتواند به مقام هژمونی دست یابد، کلیت را به نام خویش ضرب می‌زند و داستانش چون حقیقت نقل محافل خواهد شد. بیش از نیم قرن پیش، تئودور روزولت اعلام کرد:

تمدنی برتر از همه تمدن‌هایی که تاکنون شناخته ایم در آمریکا پا به عرصه وجود نهاد؛ تمدنی که بقیه جهان نیز با سرمشق گرفتن از این کشور به آن دست خواهند

یافت و گویی که تقدیر و سرنوشت چنین خواسته است. (مزاروش، ۱۳۸۵: ۴۵)

در آغاز قرن بیست و یکم، جرج واکر بوش - چهل و سومین رئیس جمهور امریکا - در سخنرانی آغاز به کارش در سال ۲۰۰۱ چنین گفت:

همه ما در دل داستانی طولانی برای خود جایی داریم... داستان جهانی جدید که به دوستی قدیمی بدل شد. داستان جامعه‌ای برده دار که به خادم آزادی تبدیل شد. داستان قدرتی که به دل جهان رفت تا از جهان حمایت کند، نه آن که آن را مسخرخویش کند و به تملک درآورد، برای دفاع و نه اشغال. این داستان، داستانی امریکایی است. (به نقل از کرنی، ۱۳۸۴: ۱۳۸)

اما شواهد و حوادث بیش از نیم قرن اخیر داستانی دیگر را روایت می‌کند، نه داستان تمدنی که برتر از همه تمدن‌های دیگر و سرمشق آنان بوده است، بلکه داستان توحشی افسارگسیخته که تمدن‌هایی چون گواتمالای آرینز، ایران مصدق، اندونزی سوکارنو، شیلی آلنده، پانامای توریخوس، اکوادور رولدوس و... را زیر پای منافع ملی و فراملی خویش و امپریالیسم جهانی لگدمال کرده است. نه داستان دوستی قدیمی، خادم آزادی و مدافع جهان، بلکه داستان قدرتی که به امریکای لاتین رفت تا تمامی بارقه‌های امید را با تندباد دیکتاتورهای نظامی دست‌نشانده‌اش بخشکاند؛ به جنوب شرقی آسیا رفت تا اندونزی را که ریچارد نیکسون آن را بزرگ‌ترین غنیمت در آسیای شرقی می‌دانست (به نقل از پیلجر، ۱۳۸۸: ۳۳) زیر سلطه خویش درآورد و ویتنام را تباه سازد؛ دوستی قدیمی برای اسرائیل تا ده‌ها سال تمامی قوانین بین‌المللی را به هیچ انگارد و مردم فلسطین را چون هوموساکرهای آگامبن هرگاه بخواهد قربانی کند و نیز دوستی قدیمی برای شاه دیکتاتور ایران، خاندان مرتجع و مستبد آل سعود و امثال زین‌العابدین بن علی و حسنی مبارک که مردم خاورمیانه را در بند کشند تا منابع انرژی و نفت جهان در خدمت این دوست قدیمی روان شود. این تمدن برتر و خادم آزادی و دوست قدیمی، بزرگ‌ترین آلوده‌کننده هوای کره زمین و تخریب‌گر محیط زیست، بیشترین مصرف‌کننده منابع انرژی جهان (۲۵ درصد)، رکورددار کودتا و تهاجم و اشغال دیگر سرزمین‌هاست که تنها تا سال ۲۰۰۱ در ۶۹ کشور جهان صدها پایگاه نظامی دایر کرده است.

یا بربریت یا تغییر جهان

اگر زمانی کسی چون رزا لوکزامبورگ در تبیین راه‌های پیش روی آینده بشر این عبارت را مطرح کرده بود که «یا سوسیالیسم یا بربریت»، امروزه ایستوان مزاروش در آغاز هزاره سوم،

تبصره‌ای به این عبارت اضافه کرده است: «بربریت، اگر خوش‌شانس باشیم» (مزاروش، ۱۳۸۵: ۱۱۵). شاید حتی سناریوی جهان قعله‌ای و تقسیم جهان به دو بخش اقلیت کشورهای ثروتمند و اکثریت کشورهای فقیر و تداوم این منطق در درون هر کدام از این جوامع و تقسیم جامعه به «منطقه سبز» اقلیت فرادست و «اردوگاه» اکثریت فرودست به سبب تداوم تضادهای امپریالیستی و میزان بی‌شمار جنگ افزارهای کشتار جمعی و بمب‌ها و کلاهک‌های هسته‌ای - که اصطلاح «بی‌کرانگی بد» هگل را به ذهن متبادر می‌کند - از دور خارج شود و تنها بازماندگان بر روی کره خاکی سوسک‌ها باشند که گویا تنها موجود به شدت مقاوم در مقابل زمستان اتمی هستند. این‌گونه است که ایستوان مزاروش، صریح، تند و تلخ با اشاره به نقش ایالات متحده اعلام می‌کند:

اگر قرن بیست و یکم به راستی بخواهد قرن امریکایی پیروزی سرمایه باشد، برای بشریت قرن‌های دیگری در پی نخواهد بود. (همو: ۲۶)

بدین سان برخلاف پیش‌بینی‌ها و رؤیاهای امثال استفن هاوکینگ - که در پی یافتن راهی است تا بشر پس از هزاران و میلیون‌ها سال دیگر همچنان به حیات خویش ادامه دهد - امکان فروپاشی و نابودی در صورت تداوم وضع موجود، هر روز به امکانی نزدیک‌تر در طول همین قرن حاضر بدل می‌شود. مشکل انقلاب بیوژنتیک، خشم زمین‌مادر یا جنگ خیر و شر یا مسیح و ضد مسیح نیست، بلکه مشکل هژمونی نظامی است که بر اساس منطق بنیادینش - که همان تحصیل روزافزون سود در هر عرصه و هر جایی از کره خاکی است - بشر را تا آستانه بربریت و حتی نابودی سیاره هدایت کرده است. در دوره متأخر که مزاروش آن را «مرحله سلطه جهانی امپریالیسم» می‌داند و «خطرناک‌ترین مرحله امپریالیسم» می‌خواند (همو: ۶۱)، به راستی جهان به آخرین لحظات پیش از تصمیم سرنوشت‌ساز نزدیک‌تر شده است: تداوم وضعیت موجود و بربریت یا انتخاب بدیلی متفاوت و آغازی نو. در این‌جا انتخاب، فاصله‌گیری از قدرت و ماندن بر نقطه گسست به مثابه شروط فلسفه و تفکر راستین همه حاضرند است (Badiou, 2009).

«انتخاب» میان بربریت ساختار تبعیض‌آمیز و طردکننده سرمایه‌داری و بدیلی یکسر متفاوت، «فاصله‌گیری از قدرت» مراکز مالی و نهادهای نظامی سرمایه‌داری و امپریالیسم و «گسستن» از وضع موجود و دربرگرفتن راهی یکسر خیره‌سرانه، گستاخانه و دگرگونی‌طلبانه در مقابل تسلیم و کرنش در برابر وضعیت موجود.

تری ایگلتن درجایی گفته است:

تنها چیزی که نظام حاکم قادر نخواهد بود با خود تلفیق کند، شکست خودش است.
(ایگلتن، ۱۳۸۶: ۵۳)

اما اتفاقاً سرمایه‌داری فاجعه - که به دلیل ایمان آوردن و دل بستن به عصر پسایدئولوژیک و پایان تاریخ، دیگر واهمه‌ای از هیچ رقیب و آلترناتیوی ندارد - خود منادی شکست و هزیمت خویش است. اما این هزیمت و شکست نه به وقفه و خلل در مکانیزم‌های توقف‌ناپذیر پیشروی چرخ‌های سودجویی سرمایه، بلکه به حذف تدریجی همه خدمات و امکانات رفاه و تأمین اجتماعی انجامیده است. ریاضت‌کشی اقتصادی نه به کاهش بهره و سود دریافتی بورس‌پازان و بانک‌های اروپایی، بلکه به قیمت اخراج ده‌ها هزار کارمند و کارگر یونانی انجامیده است. نکته مهم آن است که دلیل اصلی و توجیه‌گر این امر چیزی نیست، مگر شکست خود سیستم. مرزهای تحمیل منطق سودجوی سرمایه فراتر از هر تصور و انگاره‌ای است. نه تنها هرآنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود، بلکه دود شکست سخت خود سیستم نیز به خدمت کسب سود بیشتر درمی‌آید. در این جا برای فرموله کردن یکی دیگر از ویژگی‌های بدیع و صریح سرمایه‌داری فاجعه، باید باز هم از والتر بنیامین بیاموزیم که قریب یک قرن پیش اندازوار اعلام کرده بود:

این فرض که اوضاع دیگر نمی‌تواند این‌گونه ادامه پیدا کند، روزی از این واقعیت آگاه می‌شود که رنجی که افراد و جوامع می‌کشند تنها وقتی از یک حد درگذرد، دیگر اوضاع نمی‌تواند آن‌گونه ادامه پیدا کند؛ و آن حد، نیستی است. (بنیامین، ۱۳۸۷ الف: ۱۷)

فاجعه؛ هم‌فرم و هم‌محتوا

«سرمایه‌داری فاجعه» ناب‌ترین مرحله سرمایه‌داری است که بی‌هیچ محدوده و کنترلی، آزاد و رها بر سراسر کره خاکی حاکم شده است. فاجعه در این دوران دیگر تنها سیل در پاکستان و قحطی در سومالی نیست، بلکه طیفی از ماجراهاست که برآمده از صفات برشمرده شده از این دوره خاص سرمایه‌داری است. فاجعه، آن‌کنش سوپرتنیو خشنی است که در خشونت‌های شهرهای انگلستان در تابستان ۲۰۱۱ سر برمی‌آورد، اما نه چون نشانه یک قهررادیکال و بنیادبرانداز، بلکه تنها چون تقلای بی‌معنای قربانیان بی‌زبان نظام سرمایه. فاجعه، آن دلسردی، یأس و سطحی‌گرایی پست‌مدرنیستی است که دیگر هیچ طرح و ایده رهایی را نمی‌جوید و حتی آن را به نام تمامیت‌طلبی و ایده‌هایی تروریستی تخطئه می‌کند. فاجعه، این

اعلام وقیح ابرخودی کسب لذت سترون در وضعیت موجود است که ما را به تابعیت بی‌چون و چرای این وضعیت وامی دارد؛ زیرا بدیل‌ها را مرده می‌خواند. فاجعه، نجات مرگبار لیبی است، در حالی که فلسطین نصیبی از امپریالیسم بشردوستانه ناجیان حقوق بشر ندارد.

فاجعه، روند تدریجی اما بی‌توقف سیل‌ها در آسیای جنوب شرقی و قحطی در آفریقا هم هست و نیز فاجعه آب شدن یخ‌های قطبی. فاجعه، زندگی در جهانی است که طبق گزارش سازمان ملل تنها در ۱۹۹۴ جمعیتی نزدیک به ۱/۳ میلیارد نفر در فقر مطلق به سر می‌برند و ۱/۳ میلیارد نفر نیز از آب آشامیدنی سالم محرومند و در همان دوران به گزارش فائو تنها در امریکای لاتین ۵۹ میلیون نفر اسیر گرسنگی مزمن بودند، در حالی که در ۱۹۹۴، ۲۰ درصد ثروتمندترین افراد جهان ۸۵ درصد ثروت جهان را در اختیار دارند و در آمریکا در سال ۱۹۹۱، یک درصد ثروتمندان ۵۳ درصد کل ثروت و ۱۰ درصد ثروتمندان ۸۴ درصد ثروت کشور فرصت‌ها و طبقه متوسط را از آن خود کرده‌اند (رایینسون، ۱۳۸۳: ۱۳۸ - ۱۴۰). فاجعه، رواج ایدئولوژی کلبی‌مشربی است که در به تمسخر کشیدن همه چیز نمود می‌یابد و نیز این ایدئولوژی نئولیبرالی وقیح است که هر آن‌چه توجیه اقتصادی ندارد باید دور انداخته شود، حال خواه رشته‌های دانشگاهی غیر سودآور باشد و خواه آرمان و تکلیفی چون ساختن جهانی بهتر. فاجعه، زندگی در جهانی است که هر دم به سمت بربریت پیش می‌رود، اما دولت اصلی تعیین‌کننده مناسبات جهانی آن، آمریکایی است که مهم‌ترین عامل عقیم ماندن بزرگ‌ترین تلاش‌های مردمی برای نیل به رهایی به شمار می‌رود.

ایستوان مزاروش در اثر درخشانش به نام *فراسوی سرمایه* به تفصیل نشان داده است که بحران‌ها و مشکلات این دوره خاص نظام سرمایه‌داری نه یک بحران ادواری دیگر، بلکه بحران ساختاری خود نظام سرمایه است؛ بحرانی بنیادین که نشان از برخورد پیشانی نظام سرمایه با صخره سخت محدودیت‌های نهایی خویش است:

بحران ساختاری به ساده‌ترین و عام‌ترین بیان، بحرانی است که تمامیت مجموعه درهم تنیده اجتماعی را در تمامی روابط آن با اجزای متشکله یا زیرمجموعه‌هایش و نیز با دیگر مجموعه‌هایی که در ارتباط با آن‌هاست، تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. (مزاروش، ۱۳۸۹: ۲۵۵)

از دید مزاروش این بحران ساختاری دارای چهار ویژگی اصلی است:

۱. خصلت آن محدود به یک حوزه ویژه کلیت حاکم (مالی، تجاری، صنعتی و...) نیست، بلکه فراگیر است.

۲. دامنه آن محدود به گروه خاصی از کشورها نیست، بلکه همه کشورهای جهان را دربر می‌گیرد.

۳. مقیاس زمانی آن محدود و دوره‌ای نیست، بلکه درازمدت، پیوسته و دائمی است.

۴. شیوه آشکار شدن آن را در مقایسه با خیزش‌ها و فروپاشی‌های پرشتاب سابق، می‌توان خزنده نامید. این بحران ساختاری فراگیر، جهانی، دائمی و خزنده چیزی نیست مگر همان سرمایه‌داری فاجعه، که فاجعه بار بودن آن به روشنی در رسیدن به نهایت نظم موجود، درجا زدن و خصلت - هر دم رو به تزايد - انعکاسی و ارتجاعی آن به نظم خشن و دژنده قانون جنگل و مبتنی بر بقای اقویا آشکار می‌شود. نظم کنونی سرمایه که توسط ایدئولوژی نئولیبرالیسم تئوریزه می‌شود جز به تداوم ابدی وضعیت موجود رضایت نمی‌دهد؛ چیزی که خود بزرگ‌ترین فاجعه دوران معاصر است.

والتر بنیامین که موشکافانه خصلت فاجعه بار و ارتجاعی تداوم وضعیت موجود را به خوبی نشانه می‌رود، در تومار N یادداشت‌هایش برای پروژه پاساژها چنین می‌نویسد:

مفهوم پیشرفت باید بر ایده فاجعه استوار شود. این که همه چیز به روال همیشگی پیش می‌رود، خود همان فاجعه است. فاجعه آن امکانی نیست که همواره پیش روست، بلکه همین وضعیت موجود است. (بنیامین، ۱۳۸۷: ب: ۱۲۴)

هموست که در همان جا در تعریف مفاهیم بنیادین تاریخ چنین آورده است:

فاجعه: فرصتی که از دست رفته است. لحظه وخیم/بحرانی: تهدیدات وضعیت موجود به بر جای ماندن. (Benjamin, 1999: 474)

در واقع فاجعه تنها بلایایی نیست که مستمسک شاگردان نئولیبرال فون هایک و فریدمن در سراسر دولت‌های مطیع نظم سرمایه - از پینوشه تا تاچر - برای تعمیق سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرد. نباید تنها به این معنای تحت‌اللفظی از فاجعه بسنده کنیم یا فقط سویه‌های آشکار فجایع را برجسته سازیم. حیات و بقای سیستم و وضعیت موجود خود همان فاجعه اصلی روزگار ماست؛ سیستمی که مهر آشکار همه فرصت‌های انقلابی از دست رفته را بر پیشانی دارد. با پیروی از این منطق گفتاری می‌توان گفت مفهوم پردازی ما از سرمایه‌داری فاجعه به مثابه نظامی که از فجایع برای پیشبرد اهداف خویش بهره می‌گیرد به سرمایه‌داری فاجعه به مثابه نظامی که سر آن دارد که پایان تاریخ باشد و تا همیشه بر جای بماند، گذار می‌کند: از سرمایه‌داری فاجعه به فاجعه سرمایه‌داری.

دیگر فاجعه تنها آن محتواهای مفروض و برآمده از سرمایه‌داری معاصر و متأخر نیست، بلکه همین وضعیتی است که خویش را تنها افق و جهان ممکن می‌خواند و با نفی هرگونه بدیل و امکان جهانی بهتر به سیاست پساسیاسی زیستگانی متوسل می‌شود. سیاست زیستگانی (Biopolitique) آن نگرش و رویه‌ای در سیاست است که به عنوان یکی از پیامدهای نفی هرگونه آرمان بزرگ و وجود آلترناتیو، تنها به ادارهٔ بهینهٔ زندگی روزمره به مثابه سطح صفر سیاست متوسل می‌شود؛ عقب‌نشینی و پناه بردن تا پستوهای حیات نباتی مبتنی بر صرف زنده ماندن و حق نفس کشیدن، و آن‌گونه که ژیزک نیز می‌گوید: «سیاست زیستگانی در نهایت، سیاست هراس است.» (ژیزک، ۱۳۸۹: ۵۰) هراس از تروریسم، هراس از هکرها، هراس از فروپاشی اقتصادی و دود شدن پول بانک‌ها، هراس از ناتوانی جنسی، هراس از احزاب و جنبش‌های نژادپرست، هراس از اضافه‌وزن، هراس از بدتر و بدتر شدن امور و از دست دادن کمترین دستاوردهای برجای مانده و... سرمایه‌داری فاجعه در شکل و سیرت نهایی‌اش تداوم وضعیت موجود و امتناع تفکر و عمل برای فرار از وضعیت موجود است، اما شکی نیست که برای امثال پوپر که چنین فرمان می‌دهند: «تلاش مکن که با راه حل‌های سیاسی انسان‌ها را خوشبخت کنی» و «طلب خوشبختی نباید به صورت یک مسئله درآید» (پوپر، ۱۳۸۹: ۹۶ - ۹۷)، وضعیت موجود طبق همان فروتنی کاذب، بهترین از میان جهان‌های ممکن، تنها بیوتوپای مجاز و تنها ایدئولوژی نایدئولوژی به شمار می‌رود.

جدا از علل تاریخی، سیاسی و اقتصادی، شیفتگی پوپر، همفکران و پیروانشان به نظام مسلط سرمایه‌داری، لوکاچ برای این علاقه به تداوم وضعیت موجود (همان فاجعه‌ای راستین) و مخالفت و تقبیح هرگونه تغییر و دگرگونی بنیادینی ریشه‌ای متدلوژیک را شناسایی می‌کند:

برای صورت‌های آگاهی اسیر بی‌واسطگی، واقعیت انکارناپذیر تغییر همانند فاجعه و دگرگونی تند و ناگهانی جلوه می‌کند که از بیرون آمده و نافی هرگونه وساطتی است. (لوکاچ، ۱۳۷۸: ۳۲۲ - ۳۲۳)

آموزهٔ لوکاچ - همان منظر آنتاگونیستی به جهان و درک آن است؛ آن‌چه برای قشر وسیعی از بشریت چون فاجعه رخ می‌نماید و می‌توان آن را زیر عنوان سرمایه‌داری فاجعه نام نهاد - برای کسانی چون پوپر، جرج سوروس، فرانسیس فوکویاما، سیلیویو برلوسکنی و... بهترین جهان ممکن است و آن‌چه برای توده‌های مردم طرد شده و محروم یا طبقه سوم^۱، انقلاب و رهایی از

۱. General Estate یا تودهٔ مردمی که امانوئل ژوزف سی‌یز آن‌ها را در هنگامهٔ انقلاب کبیر فرانسه، همه چیز می‌خواند که پای در بند و زنجیر دارد و تا به حال در نظم سیاسی هیچ چیز بوده است. (سی‌یز، ۱۳۸۹: ۷)

زنجیره‌های اسارت است، برای هوداران معرفت پاره‌پاره خادم وضعیت موجود و دشمنان تفکر به آلترناتیو، فاجعه‌ای خطرناک است.

اما این تغییر و درهم شکستن وضعیت فاجعه چگونه می‌تواند رخ دهد؟ از راه رشد غیرسرمایه‌داری تا سوسیالیسم بازار، از رویزیونیسم سوسیال دموکراسی تا تفکرات مکتب فرانکفورت و... در هر ساحتی از تفکر و عمل سیاسی و انتقادی، هیچ‌کدام نتوانسته‌اند به پایان این نظم مبتنی بر پایان دست یازند و خود به ایدئولوژی‌ای دیگر بدل شده‌اند. درباره نقد و کنارزدن موانع ذهنی، یافتن راه حل‌ها یکی از نکات مهم، خود طرح مسئله فاجعه بار بودن کلیتی به نام سرمایه و برجسته ساختن تفکر انتقادی و رادیکال است که زیر فشار سهمگین ایدئولوژی‌های پایان به حاشیه رانده شده است. در این راستا باید تفوق اخلاق بر سیاست را مورد توجه و نقد قرار دهیم؛ زیرا چه ایدئولوژی نئولیبرال مسلط و چه مازادهای واپس‌گرا که خود را آلترناتیو جا زده‌اند بر نفی تفکر/عمل سیاسی و انتقادی و سروری تفسیر/تغییر اخلاقی و ایدئولوژیک استوار شده‌اند. در زمانه‌ای که محتواهای فاجعه بار بشری خصلت عادی شده زندگی جهانیان است و فاجعه، خود در هیئت تکراری بر ما ظاهر می‌شود که آدمی را به یاد قاعده فرییدی «اجبار به تکرار» می‌اندازد؛ یعنی آن پدیدارهایی که به جای راه دادن به یادآوری و درک ردپای تروماهای تاریخی ویران‌گر به نام توفان پیشرفت، ما را به جلو پیش می‌راند و بدین طریق ما را در سیکل باطل تکراری ابدی که همان تابعیت از منطق سرمایه است اسیر می‌سازد.

این «اجبار به تکرار» درج شده در استمرار حرکت قطار سریع‌السیر فروپاشی همان رانه مرگی است که یکی از خادمان آن اولویت و سلطه اخلاق‌گرایی مبتنی بر فجایع است که در نهایت به سرمنزل پذیرش هژمونی حاکم و بازی در چارچوب موجود - که مورد وفاق و اجماع همگانی است - ختم می‌شود:

ایده اخلاق اجتماعی - که از مشاهده فجایع ناشی می‌شود و مثلاً قرار است جای انشعاب‌های ایدئولوژیک سابق را بگیرد - نقش مؤثری در تن دادن به قضا و قدر و پذیرش وضع موجود بازی می‌کند؛ چرا که هدف هر طرح‌رهایی بخش و ظهور هر امکان تازه، دقیقاً همین از هم گسیختن اجماع نظر است. (بدیو، ۱۳۸۹: ۵۵)

بدین سان، گسترش آن چه در باب فجایع سرمایه‌داری متأخر و تلقی و تحلیل تداوم منطق آن به مثابه یک فرم فاجعه بار یا همان سرمایه‌داری فاجعه در متن حاضر مطرح شد، می‌تواند در خدمت تأسیس یک نقشه شناختی در بی‌جهان ماندگی کنونی و چون سلاحی تئوریک علیه

ایدئولوژی‌های پایان معطوف به فروپاشی یا جهان قلعه‌ای باشد. والتر بنیامین برای متفکر و منتقد مجهز به نقشه شناختی برآمده از شناخت تاریخ و کابوس‌های برآمده از آن چنین رسالتی را توصیه می‌کند:

آن فرد معاصری که با رجوع به کتاب‌های تاریخ تشخیص می‌دهد فلاکت امروزی‌اش چه دیرزمانی در حال تدارک بوده است - و این همان چیزی است که مورخ باید باطناً جوایای عیان ساختنش بر او باشد - بدین سبب نسبت به قوای خویش حسن نظر پیدا می‌کند. تاریخی که چنین درسی به او می‌دهد، او را اندوهگین نمی‌کند، بلکه مسلحش می‌سازد. (بنیامین، ۱۳۸۷: ب: ۱۳۸)

۲۰۱۲؛ داستان جهان قلعه‌ای

حال با توجه به مباحثی که تا کنون درباره آن‌ها بحث شد، بهتر آن است که برخی از داعیه‌های نظری خود را در مقیاسی کوچک‌تر و در حوزه سینما به روایت یکی از پرفروش‌ترین و مورد بحث‌ترین فیلم‌های معطوف به پایان جهان به محک نهیم و از یاد نبریم که امروزه سینما به عنوان قاب فانتزی‌های سیستم حاکم جهانی تا چه اندازه می‌تواند به ما در شناخت جهان و روندهای مسلط بر آن پیام‌آموزد.

فیلم پرفروش، بحث‌برانگیز و جنجالی «۲۰۱۲» به تنهایی مجموعه‌ای از درس‌های ایدئولوژیک سیستم حاکم و ورژن جهان قلعه‌ای را به نمایش درآورده و به تصویر می‌کشد. فیلم به مثابه فانتزی ایدئولوژیک دفاعی در مقابل مجموعه‌ای از تروماهای امر واقع زمانه معاصر از غیاب سیاست تا در هم شکستن خانواده هسته‌ای عمل می‌کند. به سیاق وضعیت موجود در «پایان تاریخ» لیبرال کاپیتالیسم، سیاست چیزی نیست مگر اداره بهینه امور توسط سیاستمداران متخصص و کارگشته که در غیاب مردم و بدون مزاحمت آن‌ها به تعیین راه حل‌ها و رفع مشکلات می‌پردازند. از همان آغاز کشف مسئله توفان‌های خورشیدی منجر به زمین‌لرزه و سونامی‌های بزرگ تا ساعاتی پیش از وقوع فاجعه نهایی پایان حیات میلیاردها انسان، تنها و تنها تعداد معدودی سیاستمدار و میلیاردر از ماجرا اطلاع دارند و سیاستمداران برگزیده دموکراتیک غرب و امریکایی همان راهی را طی می‌کنند که یک شاهزاده عرب مستبد و متعلق به قبیله حاکم بر فلان کشور رفته است.

مردم هیچ دخالتی در سرنوشتی که بر آن‌ها وارد می‌شود ندارند. مسئله تنها توفان‌های خورشیدی و سونامی مرگباری نیست که ظاهراً خارج از اختیار بشر قرار دارد. مسئله اطلاع از فاجعه پایان بشریت است و پروژه نجات که در کوه‌های هیمالیا تنها برای

نجات سیاستمداران کشورهای ابرقدرت و میلیاردرهای سراسر جهان آغاز شده است. جدا از صحنه‌های بریده بریده و کوتاه ۲۰ ثانیه‌ای از معترضان به نشست گروه ۸ در آغاز فیلم، مردم تنها نقش ابزارهای زیبایی‌شناسی مرگ و فاجعه را بازی می‌کنند که به اشکال مختلف طعمه مرگ می‌شوند؛ از سقوط در ورطه‌های باز شده در دل زمین تا سوختن به علت آتش فشان‌هایی به قطر ایالت هاوایی و غرق شدن در سونامی برفراز کوه‌های هیمالیا در هندوستان. تنها یک روز پیش از فاجعه پایان، دکتر آدریان هلمسلی از مشاور رئیس‌جمهور می‌پرسد: «پس کی قرار است مردم از ماجرا مطلع شوند؟» و کارل آن‌هایزر در پاسخ می‌گوید: «گوش کن! شغل تو این است که بفهمی کی قرار است همه چیز نابود شود؛ شغل من هم این است که بفهمم چطور باید یک حکومت را بعد از این‌که همه چیز نابود شد حفظ کنم. تا آن موقع ما هیچ وقتی برای هیچ کاری نداریم به جز همین کار.» روز بعد - یعنی در روز فاجعه که زمین لرزه ۸/۵ ریشتری تنها در ریودوژانیرو، دو میلیون نفر را به کام مرگ فرستاده است و جهان را آشوب فراگرفته - باز هم در مشاجره با دکتر هلمسلی، آن‌هایزر در پاسخ به چرایی اطلاع ندادن به مردم می‌گوید: «می‌خواهی به همه بگویی که محکوم به مرگ هستند؟ آشوب به وجود می‌آید. می‌خواهی سفر رئیس‌جمهور را به خطر بیندازی؟ مأموریت ما این است که بقای نوع بشر را تضمین کنیم.»

غیاب مردم و حضور و سلطه خفقان‌آور پلیس به معنای پاسداری از وضعیت موجود تا نابودی بشر، حکایت وضعیت سیاسی مطلوب زمامداران پسا سیاسی زمانه پایان است. در این جا مسئله حتی بر سر مداخله، تصمیم‌گیری و حکومت (کراسی) دموس نیست، بلکه اولین حقوق سیاسی و دموکراتیک - یعنی اطلاع یافتن مردم - است که یکی از نقاط چالش برانگیز میان کاراکترهای اصلی فیلم را به خود اختصاص می‌دهد. نکته کمیک ماجرا این طعنه آشکار است که بی‌خبری از پدیده بزرگ و مهمی چون نابودی بشر در زمانی رخ می‌دهد که شیفتگان وضع موجود آن را عصر اطلاعات می‌خوانند.

سرانجام این رئیس‌جمهور امریکاست که در آخرین لحظات نطقش خطاب به مردم امریکا مسئله پایان را مطرح می‌کند. این سخنرانی - که همچون دیگر فیلم‌های هالیوودی، درس اخلاقی مهم یک رهبر مردمی و فداکار را خلاصه می‌کند - نهایت تلقی غیردموکراتیک و ریاکارانه رایج در دموکراسی‌های نمایندگی از سیاست را به نمایش می‌گذارد. رئیس‌جمهور به جای سوار شدن به هواپیماهای عازم چین در میان مردم می‌ماند و بعد از آخرین گفت‌وگو با دخترش - که در هواپیما درمی‌یابد پدرش سوار هواپیما نشده است - خطاب به مردم امریکا می‌گوید:

«دوستان امریکایی من، این آخرین سخنرانی من برای شماس است. یک بلای ناگهانی به ملت ما ضربه زده است؛ به همه جهان ضربه زده. آرزو می‌کردم که ای کاش می‌توانستیم جلوی آن را بگیریم، اما نمی‌توانیم. امروز هیچ‌کدام از ما بیگانه نیستیم؛ امروز ما همه یک خانواده‌ایم که با همدیگر به سمت تاریکی قدم برمی‌داریم. ما یک ملت از مذاهب‌های مختلفیم، اما باور داریم که این کلمات روح تمامی مذاهب ما را منعکس می‌کند: پروردگار چوپان من است و من باید...» و ارتباط تصویری به علت زمین‌لرزه قطع می‌شود. در این جا مشکل فقط این تصویر قبیله‌گرایانه و شبه جماعتی از سیاست و کهن سیاست تلقی یک جامعه چون خانواده نیست، بلکه جایگاه دروغ، به عنوان سنگ زیربنای حفظ این باهمستان اجتماعی است، حتی اگر باهمستان مذکور در لبه پرتگاه و نیستی باشد.

شاید به جز جمله اول پرزیدنت توماس ویلسن، تمامی حرف‌های وی چیزی جز مثنی دروغ نیست که با هدف حفظ اعتماد عمومی و چهره پدروار رئیس‌جمهور ایالات متحده گفته می‌شود؛ پدری وقیح که در پوشش پدر محافظ و فداکار در میان فرزندان مصیبت‌زده‌اش گام می‌نهد و تا لحظه مرگ با آن‌ها می‌ماند. اما همین پدر محافظ - که برای کنار هم نگه داشتن فرزندان به انجیل متوسل می‌شود - از همان آغاز تمهید دروغ را برای این کار برگزیده است. بلای ناگهانی‌ای در کار نیست؛ دست‌کم سه سال است که مقامات سیاسی کشورهای قدرتمند جهان - که قرار است نمایندگان برگزیده مردم باشند و نه سروران و فرادستانی که خونی رنگین‌تر دارند - در جریان واقعه قرار گرفته‌اند، اما مردم سعادت‌مند آمریکا باید به این دل خوش باشند که رئیس‌جمهورشان فداکارانه لطف کرده و لحظات آخر، خبر مرگ را به آن‌ها می‌دهد. جلوی بلا را گرفتن میسر بوده و وقتی پدر ملت می‌گوید این امکان وجود نداشت، می‌کوشد به نجات سیاستمداران برجسته و میلیاردرها اشاره نکند. چارلی فراست دیوانه‌ای که از ماجرا سر درآورده بود، وقتی در کوه‌های یلواستون با تمسخر کورتس جکسون روبه‌رو می‌شود - که حکایت فروش صندلی‌های کشتی‌های نجات را باور نکرده بود و به وی می‌گفت: «یک صندلی هم برای من رزرو کن» - پاسخ می‌دهد: «من و تو شانسی نداریم؛ فقط امثال بیل گیتس، روبرت مرداک یا یک میلیاردر روس می‌توانند آن بلیت‌ها را بخرند.» جلوی بلا گرفته شده بود، اما تنها به اندازه چهار کشتی بزرگ، حامل سیاستمداران و سرمایه‌داران. رئیس‌جمهور تنها پدری خیالی - به سباق پدر فیلم «زندگی زیباست» اثر بنینی - نیست، بلکه در عین حال، پدری وقیح است که لذت را نه در نجات خویش، بلکه در از مهلکه رها کردن دخترش و گرفتن ژست پدر مهربان ملت می‌جوید. توماس ویلسن در حالی خطاب به مردم آمریکا می‌گوید: «اکنون هیچ‌کس بیگانه

نیست» و «امروز همه یک خانواده‌ایم» که دقایقی پیش در مکالمه تلفنی با دخترش گفته بود: «اطمینان از این‌که تو زنده می‌مانی به من قوت قلب می‌دهد.» پدر مهربان خانواده ملت، دختر خویش را از فاجعه دور کرده، سال‌ها روی پروژه نجات نظارت داشته و تنها ساعاتی پیش از پایان، به رأی دهندگان و حامیان‌ش خبر می‌دهد؛ اما معتقد است همچنان او و مردم یک خانواده را تشکیل می‌دهند.

مسئله سوء استفاده از قدرت، سیاستمداران فاسد و دروغ‌گو و حتی زوال و پوسیدگی دموکراسی‌های پارلمانی و مبتنی بر نمایندگی غربی نیست، بلکه ریشه مشکلات در انواع تلقی سیاست به مثابه پسا سیاست و تقلیل آن به تالی فاسد کهن - سیاست و ابر - سیاست رایج است که رهبران سیاسی قدرت‌های بزرگ را به رغم همه پنهان‌کاری‌ها، عدم اطلاع‌رسانی و ارائه اطلاعات ناقص و دروغ در قامت قدیس و فدایی ملت تصویر می‌کند. دروغ‌های رئیس‌جمهور مانند دروغ‌های نقش پدر در فیلم بنینی، برای محافظت فرزندان از امر تروماتیک مرگ و فنا نیست، بلکه برای کتمان نقش پدر وقیح در پایان فاجعه باری است که مردم بی‌پول و عادی را بی‌حفاظ به کام مرگ می‌فرستد و افزون بر آن، سعی در حفظ و بقای چهره دلسوز و مهربان پدری را دارد که دختر خویش را نجات داده، اما برای پسران و دختران رأی دهندگانش چنین حقی قائل نیست.

آرماگدون، به کام آمریکا

«آرماگدون» فیلمی است که به سبب ماجرای سقوط قریب القوع یک سیارک و نجات بشریت از آن، یکسر به تمجید و ستایش از سروری و برتری ایالات متحده آمریکا می‌پردازد. در حالی که فیلم با پلانی مربوط به ماجرای انقراض دایناسورها آغاز می‌شود، تهدید نابودی مجدد حیات بر کره زمین این‌گونه زنده می‌شود که یک شاتل فضایی امریکایی نابود شده و دانشمندان ناسا بلافاصله از نزدیک شدن سیارکی خبر می‌دهند که برای نابودی کره زمین در هر ساعت، ۲۲ هزار مایل مسافت می‌پیماید. ناسا - که ده‌ها روز پیش از هر نهاد علمی دیگر کشورها، از ماجرا آگاه می‌شود - گروه هری استامپر را تجهیز می‌کند. در همان نخستین جلسه، گروه هری از مقامات نظامی و علمی امریکایی می‌پرسد: «آیا دولت ایالات متحده از ما می‌خواهد دنیا را نجات دهیم؟» و این ادعا از سوی مقامات مزبور تأیید می‌شود.

در خطابه اعلام مأموریت نجات زمین از خطر سیارکی که قاتل جهانی (Global Killer) خوانده شده است، رئیس‌جمهور آمریکا نیز چنین می‌گوید: «امشب رؤیاهای تمام سیاره به آن

چهارده مرد شجاع که به آسمان‌ها سفر می‌کنند معطوف است و همه ما شهروندان جهان که شاهد این رویدادها هستیم برایشان سفر خوب و موفق آرزو می‌کنیم.» در حین سخنرانی رئیس جمهور که با موسیقی آرام و حماسی خاصی همراهی می‌شود، شاهد تدوین موازی نماهایی از ساکنان چهارگوشه کره زمین هستیم؛ مردم از خیابان‌های یک کشور عرب و مسلمان، تا جمعیت مقابل تاج محل، نگران و دست به دعا برای پیروزی قهرمانان امریکایی هستند. آرم روی بازوی فضانوردان نیز گویای این نمایندگی خودخوانده نجات بشریت توسط امریکاست؛ گزاره‌ای که تنها از سه کلمه تشکیل شده، اما کلماتی گویا و بی‌نیاز از شرح و تفصیل بیشتر است: «برای همه نوع بشر» (For All Mankind).

در سکانس بازگشت ناجیان بشریت به سطح کره زمین در فرودگاه کندی، ای. جی امانتی را که هری در آخرین لحظات زندگی برای فرمانده عملیات - یعنی دن ترومن - فرستاده بود به وی تحویل می‌دهد. هنگامی که ترومن به امانتی هری نگاه می‌کند، نمای کلوزآپی را می‌بینیم که دوربین بر آرم خاک خورده و پاره پاره لباس فضانوردی زوم می‌کند؛ بازهم همان آرم «برای همه نوع بشر». هری و بسیاری از نیروهای امریکایی جان خویش را تنها برای همه نوع بشر و نجات بشریت صغیر و ناتوان از مرگ و پایان می‌کنند.

همان‌گونه که می‌دانیم، امریکا جایگاه مهم و تعیین کننده‌ای در وضعیت سیاسی جهان دارد. از کارل پوپر و جرج سوروس تا مایکل لدین و جرج بوش نیز به این امر واقف و مفتخرند؛ اما منتقدانی نیز چون مزاروش، اگر چه این جایگاه مهم را می‌پذیرند، اما آن را خطرناک و حتی عامل نابودی بشر می‌دانند تا آن جا که از این منظر «قاتل جهانی»، تداوم هژمونی امریکا و نظام جهان گستر سرمایه‌داری تلقی می‌شود، نه دشمنی بیرونی به نام شهاب سنگ و سیارک. اما جالب این است که داستان سینمایی آرماگدون، خود این قاتل جهانی راستین را ناجی همه نوع بشر تصویر می‌کند.

در مقابل بدویت به نمایش درآمده معطوف به کشورهای مختلف جهان و مجموعه‌ای از تصاویر از شهرها و روستاهای سراسر کره زمین - که گویی مردمی بی حفاظ، بی دغدغه و فاقد درک مشکلات، در آن‌ها تنها به زندگی روزمره مشغولند - امریکاییان - که از ناسا، ارتش و پنتاگون تا شرکت‌های خصوصی حفاری نفت در جهان بهترین‌ها هستند - تنها و تنها دل مشغول رصد خطرات تهدیدگر بشریت و دست‌اندرکار نجات آن هستند. حتی نقاط ضعف و لکه‌های تاریک حیات این کشور در فیلم، در یک بازسازی ایدئولوژیک از تاریخ، نه عامل شرمندگی که مایه نجات بشریت خوانده می‌شوند. اوج این وضعیت هنگامی است که توان نظامی امریکا و

بمب‌های اتمی آن نه چون عامل کشتار بشریت و اهرم حفظ نظامی نظم امپریالیستی موجود، بلکه چون ناجی بشر و حیات بر سیاره زمین تصویر می‌شود. رئیس جمهور ایالات متحده در نطق خویش در این باره چنین می‌گوید: «برای اولین بار در تاریخ سیاره، نوع بشر مجهز به تکنولوژی برای جلوگیری از انقراض خویش است. همه شما - که همراه با ما دعا می‌کنید - لازم است بدانید که هر اقدامی که بتوان برای جلوگیری از فاجعه انجام داد صورت گرفته است. اشتیاق بشر برای کمال و دانستن، هر پله در نردبان دانش، هر حرکت ماجراجویانه برای دست یافتن به فضا، همه تکنولوژی‌های مدرن در هم آمیخته ما و تخیلات و حتی جنگ‌هایی که پدران ما در آن‌ها جنگیده‌اند، ابزارهایی در اختیارمان نهاده تا در این نبرد وحشتناک درگیر شویم.»

امریکا به نیابت از همه مردم جهان، اقدامات لازم را انجام داده و همه تکنولوژی‌های نظامی و علمی را به کار گرفته است تا از بشریت دفاع کند. قدم نهادن در آستانه پایان، صرفاً برآمده از عاملی طبیعی و خارج از دسترس مردم است، اما راه رستگاری آنان در دستان امریکایی‌هاست. اما جالب آن است که آن چه در نهایت حکم به نجات بشر می‌دهد، چیزی نیست مگر کشنده‌ترین ابزارهای نظامی و جنگی، یعنی بمب اتم. آنان معتقدند: «جنگ‌های پدرانمان، دیگر نه مایه ننگ و سرافکندگی، بلکه عامل افتخار و رستگاری است.» چه دفاعی و قیحانه‌تر از این درباره اختراع بمب اتم و کشتار صدها هزار نفر در هیروشیما و ناکازاکی می‌تواند اقامه شود؟ چگونه می‌توان بهتر از این جنگ‌ها و ابزارهای کشتار جمعی را غسل تعمیدی تاریخی داد و آن‌ها را عامل توانایی بشر برای تداوم بقا دانست؟ معادلات وارونه شده است؛ بر اساس آموزه آرماگدون، از هیروشیما تا ویتنام آموزه‌هایی است که امریکاییان از خود گذشته نه تنها نباید از آن‌ها شرمسار باشند، بلکه باید دریابند که بدون تجربه این درس‌ها نمی‌توانستند نقش ناجی بشریت و سیاره را ایفا کنند؛ زیرا قاتل جهانی، بمب‌های چند تنی اتمی ابرقدرت‌های جهانی نیست، بلکه شهاب‌سنگ و تکه‌ای از امر واقع است که بیرون از هر معادله بشری وارد فضای زیست و زندگی بشر شده است.

اگرچه تأکید مجدد بر قهرمانان تک و جامعه‌گریز کلیشه‌ای هالیوودی است که آرماگدون نیز کاهلانه بدان متوسل می‌شود، اما از آن سو جست‌وجو برای دیدن هر نوع کنش جمعی و قائل شدن جایگاهی برای توده‌های مردم به عنوان عاملان سیاست راستین و رادیکال در آرماگدون راه به جایی نخواهد برد. مردم تنها برای دیدن قهرمانان بر دروازه‌های ورودی سازمان ناسا تجمع می‌کنند، برای پیروزی آن‌ها دعا می‌خوانند و هورا می‌کشند، یا در کنار خانواده، منفعل و

بی دفاع چشم به اتفاقات دارند. حتی میزان آگاهی آن‌ها از ماجرا نیز تا به قدری پایین است که تنها در ساعات پیش از آغاز عملیات از نزدیک شدن سیارک و خطر پیش رو آگاه می‌شوند. دن ترومن در پاسخ به هری استامپر - که در همان روز نخست ماجرا خواهان اطلاع‌رسانی همگانی شده بود - چنین می‌گوید: «نباید به مردم اطلاع داد؛ زیرا یک شبه همه چیز از بین می‌رود؛ خدمات اجتماعی در سطح جهان به هم می‌ریزد؛ شورش، جنون مذهبی فراگیر و آشوب مطلق برقرار می‌شود. تصورش را بکن، ناراحت‌کننده‌ترین بخش کتاب مقدس!» مردم تنها می‌توانند سوژه‌های منفعل عملیات نجات باشند؛ برای موفقیت قهرمانان از جان گذشته دعا بخوانند و برای انجام موفقیت‌آمیز عملیات هلهله سر دهند و بس. آگاهی مردم از سرنوشت محتومشان و راه‌های حل بحران، خطرناک و باعث آشوب و بی‌نظمی است که بی‌شک نظم موجود - که از امور مقدس و خطوط قرمز برناگذشتنی صاحبان قدرت است - را به چالش می‌کشد. «پلیس» یا همان وضعیت حاکم امور، نباید با مداخله و کنش‌گری مردم بر هم بخورد؛ بهتر است سوژه سیاسی «مردم» غایب باشد تا اوضاع توسط متخصصان علمی، نظامی و سیاسی مجتمع نظامی - صنعتی حاکم به بهترین شیوه، مدیریت و حل و فصل شود. ادعاهای ترومن چیزی جز استدلال‌هایی برای سیاست پشت پرده و قربانی کردن پیاده‌نظام بی‌ارزش و دردسرساز توده مردم از صفحه شطرنج سیاسی پایان تاریخ نیست.

تلاش برای برساختن یک فانتزی معنابخش از تهاجم امر واقع برخورد سیارک، تنها به محاسبات علمی ناسا و استراتژی‌های نظامی ارتش امریکا ختم نمی‌شود. رئیس جمهور ایالات متحده، این تهدید و هراس را در همان نطق رمانتیک خود این‌گونه صورت‌بندی می‌کند: «انجیل این روز را آرماگدون نامیده است؛ پایان همه چیز.» آرماگدون - که عنوان فیلم است - به معنای نبرد نهایی میان نیروهای خیر به رهبری مسیح و نیروهای شرزیر سلطه ضد مسیح و شیطان است. این روایت الهیاتی از سوی رئیس جمهور امریکا برای نمادین ساختن تکه‌ای بی‌معنا و پوچ از امر واقع (سیارک ناشناخته) - که از قضا به سمت زمین حرکت می‌کند - استفاده می‌شود تا با یک هرمنوتیک سودجویانه و ناروای دینی - اخلاقی این امکان را فراهم سازد که نیروهای ایالات متحده جایگاه خیر و نیکی را به خویش اختصاص دهند. قریب سه سال بعد از نمایش آرماگدون، جرج واکر بوش و تیم همراه وی، حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر را دقیقاً با پیروی از همین منطق تقابل خیر و شر خواندند و به خدمت گرفتن الهیات و اخلاق برای اهداف سیادت طلبانه سرمایه‌داری به رهبری امریکا در جهان خارج از سینما، به نادرست‌ترین و روشن‌ترین بیان ممکن، آغاز شد.

هری استامپر - حفار و صاحب یک شرکت نفت امریکایی در جنگ نهایی خیر و شرکه امریکایی‌ها از شرکت‌های خصوصی تا نظامیان و دانشمندان، به نمایندگی بشریت در آن شرکت کرده‌اند - نقش مسیح و ناجی بشریت را برعهده می‌گیرد و در حالی که جان خویش را مسیح‌وار فدا می‌کند، با فرستادن آرم فضانوردی اش اعلام می‌کند که این فدکاری (Sacrificing) را برای نوع بشر انجام داده است. این تفسیر مذهبی جایگاه برتر و هژمونیک ایالات متحده، همزمان با دورانی است که در خلأ پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی - که امپراتوری اهریمنی اش می‌خواندند - ایالات متحده خود را تنها ابرقدرت باقی مانده در میدان جنگ دانسته و آرماگدون حکایت این تصور نئولیبرال به شمار می‌رود که تاریخ و منازعات سیاسی به پایان رسیده است. هژمونی امپریالیسم تحکیم شده و اگر بتوان برای سرمایه‌داری و امریکا دشمنی متصور شد، عامل و ریشه نه در متن تاریخ و سیاست جهان، بلکه برآمده از امر واقع بی‌معنایی است که می‌توان با کمک ابزارهای نظامی و بمب‌های اتمی آن را از پیش پا برداشت.

روز استقلال، استقلال از بشریت

فیلم «روز استقلال» پیرو این تز کلی و بنیادین پیش می‌رود که تاریخ به پایان رسیده است و دیگر بر روی سیاره زمین - چه در کشورهای متروپل و چه در باقی نقاط جهان - رقبای اصلی نظام سرمایه‌داری از پای درآمده‌اند. بنابراین دشمن بعدی، خارج از مرزهای انسانیت و بشریت گام به میدان جنگ می‌نهد. به‌کارگیری تمهیدگفتاری تقابل بشریت / دشمن بشریت، به عنوان یک ابزار سیاسی برای مشروعیت‌زدایی از دشمن از یک سو و تسخیر جایگاه نمایندگی بشریت از سوی دیگر، همواره یکی از بهترین و شناخته‌شده‌ترین راهکارها برای قدرت‌های امپریالیستی بوده است. در «روز استقلال»، ایالات متحده به عنوان قلب نظام سرمایه‌داری پس از چیره شدن بر چالش‌های گوناگون، اکنون در آستانه تاریخی خاطره‌انگیز (۴ جولای و روز استقلال این کشور از استعمار بریتانیا) در مقابل دشمنی قرار می‌گیرد که بشر را به کلی هدف قرار داده است؛ بیگانگانی ملخ‌وار که قصد آن دارند تا با تکنولوژی‌های مافوق پیشرفته خویش، سراسر کره زمین را زیر سلطه گیرند و با کشتار و حذف مردم کره زمین، به مصرف منابع انرژی روی سیاره پردازند. گفتار ایدئولوژیک فیلم از همان آغاز در اعطای نمایندگی تام‌الاختیار بشریت به ایالات متحده، تردیدی به خویش راه نمی‌دهد و این ایده جان‌بخش بسیاری از صحنه‌ها و دیالوگ‌های فیلم است. خود فیلم با نمایی از کره ماه آغاز می‌شود که پرچم ایالات

متحده در آن برافراشته شده و دوربین اندک اندک به سنگ نبشته‌ای نزدیک می‌شود که اولین فضانوردان امریکایی بر روی کره ماه از خود به یادگار گذاشته‌اند. جمله حک شده بر سنگ نبشته این است: «ما با هدف صلح برای تمام نوع بشر آمده‌ایم.»

وقتی نیروهای امریکایی به رهبری رئیس جمهور این کشور در عملیاتی هوایی، اولین بشقاب پرنده ۱/۵ مایلی را منفجر می‌کنند، ژنرال اول ارتش امریکا به نیروهای مخابراتی ارتش می‌گوید: «به همه دنیا بگویید که چطور باید آن‌ها را شکست داد.» و این پس از آن است که دو امریکایی قهرمان (دیوید لوینس و ستوان نیروی هوایی استیون هیلر)، مرکز فرماندهی بیگانگان را در فضا منهدم کرده‌اند. این انفجار بزرگ و خارق‌العاده - که بیرون از جو زمین رخ می‌دهد - آسمان را به صفحه‌ای آتشین بدل می‌کند. امریکاییان - از راسل کیس دائم‌الخمر تا شخص رئیس جمهور امریکا - در پروژه نجات بشریت به فداکاری و حتی قربانی کردن جان خویش مبادرت می‌ورزند، اما در سرزمین‌های دیگر تصاویری شرق شناسانه و بدوی از مردم را شاهدیم. پس از انفجار بزرگ سفینه فرماندهی بیگانگان، ناگهان پلانی از علفزارهای آفریقا را می‌بینیم که چند کودک و مرد آفریقایی با نیزه و چماق از درون یک بیشه - و گویا پس از شکاری به سبک انسان‌های اولیه - بیرون می‌آیند و به سبب انفجار و شکست بیگانگان پایکوبی می‌کنند. حال این آفریقاییان ماقبل تاریخ هالیوودی چگونه در جریان ماهیت دشمنان و ماجرای هایپراکشن نجات بشر توسط امریکایی‌ها قرار گرفته‌اند، معمای است که در فیلم بدان پاسخی داده نمی‌شود. بلافاصله و در نمایی دیگر، عده‌ای زن و مرد عرب و مسلمان مصری را می‌بینیم که در همین زمان بر بالای تپه‌های اطراف اهرام ثلاثه رفته و برای پیروزی قهرمانان بشریت هورا سر می‌دهند تا وارثان تمدن‌های کهن نیز بر سروری این تمدن نوین و برتر معاصر صحنه بگذارند. دیگر کشورهای جهان متمدن، از جمله فرانسه و ژاپن نیز تنها به مدد مدیریت و رهبری ایالات متحده است که می‌توانند نقشی فرعی و نه‌چندان مهم در شکست دادن بیگانگان داشته باشند.

توماس ویتنور - رئیس جمهور ایالات متحده در فیلم - در بامداد ۴ جولای - که همزمان با روز استقلال این کشور است - و پیش از آغاز عملیات بزرگ و رهایی بخش علیه بیگانگان، نطقی با این مضمون ایراد می‌کند: «در کمتر از یک ساعت دیگر، هواپیماهای این جا به بقیه در سراسر جهان ملحق می‌شوند. شما بزرگ‌ترین درگیری هوایی در تاریخ را اجرا خواهید کرد. بشریت، چیزی که باید امروز برای همه، معنایی جدید داشته باشد. ما در علایق مشترکمان متحد می‌شویم. شاید این سرنوشت و تقدیر است که امروز ۴ جولای است و شما یک بار دیگر برای

آزادی مان خواهید جنگید؛ آزادی نه از ظلم و ستم یا شکنجه، بلکه از نابودی. ما برای حق حیاتمان خواهیم جنگید، برای وجود داشتن؛ و ما باید امروز برنده شویم. از این پس ۴ جولای یک تعطیلی امریکایی نخواهد بود، بلکه به عنوان روزی است که جهان یک صدا اعلام می‌کند: "ما در سکوت شب نخواهیم رفت، ما بدون مبارزه از بین نمی‌رویم. ما ادامه خواهیم داد. ما نجات پیدا خواهیم کرد. ما امروز روز استقلالمان را جشن خواهیم گرفت".»

روز رستگاری بشریت از نابودی، همان روز استقلال امریکا خواهد بود. تاریخ امریکا تبدیل به تاریخ همه مردم جهان می‌شود و استقلال امریکا همان استقلال بشریت است. این هسته اصلی «روز استقلال» است. اما چه می‌شود اگر دست به یک قرائت متضاد و خلاف این بزنیم؟ اگر به راستی تضاد امریکاییان پیشرفته و مدافعان خودخوانده بشریت و نیروهای بیگانه استعمارگر و فوق پیشرفته، نه تضاد بشریت / توحش، بلکه تضاد دو نیروی استعمارگر باشد چه؟ بدین صورت، آیا جنگ میان آن دو نیز می‌تواند چیزی جز تضادی امپریالیستی میان نیروهای درنده و ویران‌گر - که هر کدام در پی سروری و برتری بر منابع حیاتی این سیاره‌اند - باشد؟ چیزی که قرائن بسیاری در فیلم نیز می‌تواند مؤید این خوانش باشد. بی‌گمان بیگانگان و امریکاییان - این دو قدرت اصلی درگیر - با هواپیماها و موشک‌ها و بمب‌های اتمی و سلاح‌های لیزری شان شباهت‌های بیشتری به هم دارند تا امریکاییان فوق پیشرفته و بدویان آفریقایی.

افزون بر این، «روز استقلال» داستانی دیگر در باب غسل تعمید تاریخی امپریالیسم است. تا آن‌جا که تاریخ به یاد دارد، بمب اتم قاتل صدها هزار شهروند ژاپنی در جنگ جهانی دوم بوده است، و تنها کشوری که عملاً از این سلاح بهره برده، ایالات متحده امریکا بوده است؛ اما در «روز استقلال» همانند «آرماگدون» بمب اتم از اسلحه‌ای منحوس و مخوف به گران‌بهارترین دارایی بشریت بدل می‌شود که رستگاری نهایی حاصل بر خورداری جمعیت پیشرفته آنان (امریکاییان) از بمب اتم و جرأت به کار بردن آن است. سفینه مرکزی مادر - که هسته عملیات و فرماندهی بیگانگان به شمار می‌رود - بیشتر از ۵۵۵ کیلومتر ضخامت دارد و ۱/۶ برابر قطر کره ماه است و چه چیزی جز بمب هسته‌ای می‌تواند به این مقرر عملیات مرگبار و دهشتناک آسیب رساند؟ غسل تعمید یک ابزار جنگی مرگبار و بدنام به وسیله نجات و بقای مردم در کنار کلیت سناریوی تبدیل ارتش و نیروهای نظامی به ارتش‌رهایی بخش بشر و مدافع صلح، از دیگر تم‌های ایدئولوژیک فیلم است؛ از دستگاه‌های سرکوب‌گر به سازمان‌های بشردوستانه.

این تغییر چهره ایدئولوژیک، تنها در چهره پدروار و دوست‌داشتنی ژنرال ارشد ارتش یا

جانبازی و فداکاری قهرمانه استیون هیلر ختم نمی‌شود؛ ماجرا حتی این نیست که با فقدان سیاست در زمانه پایان تاریخ اولترا، سیاست نظامی، محور اصلی سیاست‌ورزی در «روز استقلال» است، بلکه مسئله در نمایش تصویری جذاب، مشروع و نجات‌بخش از این نوع برداشت از امر سیاسی است. نظامیان و سلاح‌های مرگبار آنان نه برای درهم کوبیدن مزارع، جنگل‌ها، روستاها و شهرها، یا کشتار مردم ویتنام، افغانستان و عراق، بلکه برای دفاع از همین جوامع بدوی و بی‌دست و پایی به کارمی رود که در سایه پرچم همه‌جا حاضر آمریکا - از پایتخت زمین یعنی واشینگتن تا کره ماه - به قول پرزیدنت توماس ویت‌مور، از «حق حیات» و «وجود داشتن» برخوردار شده‌اند.

آن چه در گفتار رئیس‌جمهور آمریکا در روز ۴ جولای برمی‌آید و هدف پسا‌سیاست مدیران این کشور و ابرسیاست بمب اتم و ژنرال‌ها و هواپیماهای فوق پیشرفته، همین سیاست زیستگانی است که چندین منزل عقب‌تر از حقوق بشر کلاسیک لیبرالی (آزادی بیان و احزاب و رأی...) قرار می‌گیرد؛ تبدیل حقوق سیاسی، مدنی و اجتماعی به حق حیات، حق وجود داشتن و حق بقا. این همان نقطه صفر سیاست است که در پایان تاریخ و زمانه به پایان رسیدن جدال‌های مکاتب مختلف سیاسی در زیر سپهر عینیت یافته و طبیعی شده سرمایه‌داری، فاجعه‌آرسانی بشریت می‌شود.

این فیلم، امپریالیسمی را به تصویر می‌کشد که در تقسیم کار و نقش‌هایی جهانی، خویشتن را مدافع بشر و ناجی آن می‌داند؛ کشنده‌ترین نیروها و سلاح‌هایش را دوستی قدیمی و گریزناپذیر برای تداوم حیات، دیگرانسان‌ها را بدوی و بیچاره و نیازمند هدایت و رهبری و در نهایت عینیت‌پنداری هژمونیک، فانتزی دشمنی را می‌پرورد که در رویارویی با آن به قول استیون هیلر، امکان و فرصت آتش‌بازی اتمی را بیابد.

نتیجه

مسئله اصلی در نوشتار حاضر، درک زمانه‌ای بود که در طول دو دهه اخیر و پس از اعلام «پایان تاریخ» به شدت تغییر یافته است؛ عصری که امکان برخورداری از هر نقشه شناختی را برای بشر چنان سخت کرده که گویی بشر به کوره‌راه‌های بی‌جهانی پرتاب شده باشد. در این راستا فرضیه اصلی ما ظهور یک نوع خاص، ناب و افراطی از سرمایه‌داری به نام «سرمایه‌داری فاجعه» است؛ کلیت اجتماعی‌ای که به مثابه یک ماتریس خنثی و بی‌پروا در دل هر ساحت و ابژه‌ای نفوذ کرده و در پایان تاریخ بی‌رقیب و هم‌آورد در حال پیشروی است. تداوم این وضع به

مثابه فاجعه راستین دوران پایان تاریخ، خطر وقوع فاجعه پایان بشریت را جدی کرده است. شناخت این وضعیت در پایان متن حاضر و سنجش معیارهای زیست در جهان معاصر در قاب سینما انجام گرفته است؛ قاب و پنجره‌ای که فانتزی‌های سیستم از خود، مسائل جهان و راه حل‌ها را به ما بازمی‌تاباند. روایت‌های آپوکالیپتیک سینمایی چون «۲۰۱۲»، «آرماگدون» و «روز استقلال» بهترین داستان‌های سینمایی درباره مشکلات بزرگ پیش روی جوامع بشری، علل آن‌ها و چگونگی حل و فصل آن‌هاست و برای شناخت وضعیت موجود، نقد این داستان‌ها را به عنوان تعبیر فانتزی درباره امر واقع آسیب‌زا و تروماتیک سیستم حاکم برگزیدیم.

با توجه به اهمیت جایگاه سینما به عنوان یکی از پدیده‌های بزرگ دوران متأخر و درس‌هایی که از آن می‌توان آموخت، به سینمای آپوکالیپتیک پرداختیم که همان فانتزی، روایت و زیرژانری است که مسئله اصلی آن در زمانه سرمایه‌داری فاجعه بر مسائل و مشکلات بزرگ پیش روی بشر، علل و راه حل‌های ممکن معطوف شده است.

پس از آن‌که در تحلیل فیلم‌های مذکور، برخی از دال‌های مکرر در سینمای آپوکالیپتیک را معرفی و بررسی کردیم، در پایان باید به مهم‌ترین فاکتور محذوف آپوکالیپتیسیم هالیوودی بپردازیم؛ حذفی ساختاری که غیاب آن نقش مهمی در برسازندگی این ژانر بازی می‌کند و البته غیاب آن بزرگ‌ترین حفره تورگفتاری فانتزی‌های این فیلم به شمار می‌رود. حفره‌ای که شناسایی، آشکار ساختن و حمله به آن امکان از هم دریدن و پاره کردن پندارگفتار ایدئولوژی‌های پایان را فراهم می‌سازد.

آلن بدیو در جایی گفته است که ویژگی اصلی قرن بیستم، اشتیاق شدید به امر واقعی (La passion du reel) است. این همان چیزی است که می‌توان به عنوان مهم‌ترین ویژگی گفتار ایدئولوژیک کاپیتالیسم و نیز فیلم‌های آپوکالیپتیک چون «۲۰۱۲»، «آرماگدون» و «روز استقلال» نیز مورد شناسایی قرار داد؛ امر واقعی برخورد شهاب‌سنگ‌ها و سیارک‌ها، توفان‌های خورشیدی، سیل، توفان، جنگ اتمی، حمله بیگانگان، بیماری‌های واگیردار خونی، عقیم شدن بشر و... این حوادث همه فانتزی‌هایی برای نزدیک شدن به امر واقعی هستند، اما همان‌گونه که اسلاوی ژیزک درباره این اشتیاق گفته است، مشکل در شدت این اشتیاق به امر واقعی نیست، بلکه دروغین بودن آن است. به واقع این اتصال فانتزیک به امر واقعی بیش از هر چیز در خدمت گریز از امر واقعی عمل کرده است. اگر سرمایه‌داری را به سیاق ژیزک، امر واقع زمانه معاصر بدانیم، آن‌گاه وقتی می‌بینیم به‌رغم این همه مقصریابی‌های بشری، طبیعی و متافیزیکی آن‌چه در ماجرای مقصریابی آپوکالیپتیسیم هالیوود غایب است چیزی نیست مگر خود

«سرمایه‌داری»، نباید شگفت‌زده شویم. یکی از آموزه‌های بنیادین روان‌کاوی لاکانی، این است که ابژه‌های نزدیکی به مسئلهٔ تروماتیک همواره از فانتزی پس‌رانده می‌شود و چه چیز می‌تواند برای فانتزی‌های هالیوودی نابودی بشریت و عاملیت فجایع عالم‌گیر، تروماتیک‌تر از نمایش سرمایه‌داری باشد؟ اگر جویس می‌پنداشت تاریخ، کابوسی است که می‌کوشیم از آن بیدار شویم، برای فیلم‌های آپوکالیپتیک هالیوود تاریخ و سرمایه‌داری فاجعه، تکه‌ای از کابوس امر واقع است که می‌خواهد از آن بگریزد. کسوف سرمایه‌داری در فیلم‌های آپوکالیپتیک، منطق برسازندهٔ این فانتزی‌هاست تا برای هراس‌های ناشی از بحران‌های گوناگون سیاسی، نظامی، اقتصادی و زیست‌محیطی عللی دیگر معرفی شود؛ یعنی همان چیزی که انسان معاصر و منتقد باید از آن آگاه باشد و درصدد افشای حقیقت بنیادین و عامل اصلی بحران‌های بشری برآید.



منابع

- آگامبن، جورجو، *معاصر چیست؟*، ترجمه: امیرکیان پور، تهران، انتشارات گام نو، ۱۳۸۹ ش.
- امین، سمیر، «امپراتوری و توده»، ترجمه: خلیل رستم خانی، در *پایان امپریالیسم؛ واقعیت یا توهم؟*، زیر نظر: خلیل رستم خانی، تهران، نشر بازتاب نگار، چاپ اول، ۱۳۸۸ ش.
- ایگلتن، تری، *اهمیت نظریه*، ترجمه: نیما ملک محمدی، تهران، انتشارات حرفه هنرمند، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش.
- بدیو، آلن، «در باب شر: مصاحبه کریستوفر کاکس و مالی والن با آلن بدیو»، ترجمه: صالح نجفی، در *آلن بدیو: فلسفه - سیاست - هنر - عشق*، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، صالح نجفی و علی عباس بیگی، تهران، انتشارات فرهنگ صبا، چاپ اول، ۱۳۸۸ الف.
- _____، «سیاستی دیگر: گفت‌وگوی پیتر هالوارد با آلن بدیو»، ترجمه: صالح نجفی، در *آلن بدیو: فلسفه - سیاست - هنر - عشق*، تهران، انتشارات فرهنگ صبا، چاپ اول، ۱۳۸۸ ب.
- _____، «فلسفه در عصر جنگ علیه تروریسم»، ترجمه: امیر هوشنگ افتخاری راد، در *آلن بدیو: فلسفه - سیاست - هنر - عشق*، تهران، انتشارات فرهنگ صبا، چاپ اول، ۱۳۸۸ ج.
- _____، *اخلاق: رساله‌ای در ادراک شر*، ترجمه: باوند بهپور، تهران، نشر چشمه، چاپ دوم، ۱۳۸۹ ش.
- بریک مون، ژان، *امپریالیسم بشر دوستانه: استفاده از حقوق بشر برای قالب کردن جنگ*، ترجمه: نسترن موسوی و اکبر معصوم بیگی، تهران، نشر بازتاب نگار، چاپ اول، ۱۳۸۸ ش.
- بلامی فاستر، جان، «به سوی انقلاب زیست‌محیطی»، ترجمه: برزو نابت، در *سرمایه‌داری و محیط زیست*، تهران، نشر دیگر، چاپ اول، ۱۳۸۷ ش.
- بنیامین، والتر، *خیابان یک طرفه*، ترجمه: حمید فرازنده، تهران، نشر مرکز، چاپ سوم، ۱۳۸۷ الف.
- _____، *عروسک و کوتوله*، گزینش و ترجمه: مراد فرهادپور و امید مهرگان، تهران، انتشارات گام نو، چاپ دوم، ۱۳۸۷ ب.
- پانیچ، لئو و سم گیندین، «سرپرستی سرمایه جهانی»، ترجمه: خلیل رستم خانی، در *پایان امپریالیسم؛ واقعیت یا توهم؟*، زیر نظر: خلیل رستم خانی، تهران، نشر بازتاب نگار، چاپ اول، ۱۳۸۸ ش.
- پرکینز، جان، *اعترافات یک جنایتکار اقتصادی*، ترجمه: مهرداد شهابی و میرمحمد نبوی، تهران، نشر اختران، چاپ دوم، ۱۳۸۸ ش.

- پوپر، کارل، *انقلاب یا اصلاح: گفت‌وگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر*، ترجمه: ه. وزیری، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۸۰ ش.
- _____، *ناکجا آباد و خشونت*، ترجمه: خسرو ناقد و رحمان افشاری، تهران، انتشارات جهان کتاب، چاپ دوم، ۱۳۸۹ ش.
- پیلجر، جان، *اربابان جدید جهان*، ترجمه: مهرناز و مهرداد شهابی، تهران، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۸ ش.
- چامسکی، نوام، *گفت‌وگو با نوام چامسکی: دیوید بارسامیان*، ترجمه: عباس مخبر، تهران، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۳ ش.
- رایینسون، ویلیام ایی، «جهانی شدن: نه تزدرباره دوران ما»، ترجمه: حسن مرتضوی، در *جهانی شدن و جهانی سازی: پیشینه و چشم‌انداز*، گردآوری: علی امینی، تهران، نشر دیگر، ۱۳۸۳ ش.
- ژیتک، اسلاوی، *به برهوت حقیقت خوش آمدید*، ترجمه: فتاح محمدی، زنجان، نشر هزاره سوم، چاپ اول، ۱۳۸۵ ش.
- _____، *خشونت: پنج نگاه زیرچشمی*، ترجمه: علی رضا پاک‌نهاد، تهران، نشر نی، ۱۳۸۹ ش.
- سوروس، جرج، *رویای برتری امریکایی*، ترجمه: لطف‌الله میثمی، تهران، نشر صمدیه، چاپ اول، ۱۳۸۳ ش.
- سی‌بیز، ابه امانوئل ژوزف، *طبقه سوم*، ترجمه: صالح نجفی، تهران، انتشارات گام نو، ۱۳۸۹ ش.
- فوکویاما، فرانسیس، *آینده فرا انسانی ما: پیامدهای انقلاب بیوتکنولوژی*، ترجمه: ترانه قطب، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۰ ش.
- کرنی، ریچارد، *در باب داستان*، ترجمه: سهیل سَمی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش.
- کلاین، ناومی، *دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه*، ترجمه: مهرداد شهابی و میرمحمدود نبوی، تهران، انتشارات کتاب آمه، چاپ دوم، ۱۳۸۹ ش.
- لوکاج، جرج، *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، ترجمه: محمدجعفر پوینده، تهران، انتشارات تجربه، چاپ دوم، ۱۳۷۸ ش.
- مزاروش، ایستوان، *با سوسیالیسم یا بربریت: از قرن آمریکا تا دوراهی سرنوشت ساز*، ترجمه: مرتضی محیط، تهران، نشر اختران، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ش.

- _____ ، فراسوی سرمایه: بحران ساختاری نظام سرمایه ، ترجمه: مرتضی محیط ، تهران ، انتشارات کتاب آمه ، چاپ دوم ، ۱۳۸۹ ش .
- هابرماس ، یورگن ، جهانی شدن و آینده دموکراسی ، ترجمه: کمال پولادی ، تهران ، نشر مرکز ، چاپ اول ، ۱۳۸۰ ش .
- هنوود ، داگ ، رونق ، «استقراض و مصرف: اقتصاد امریکا در ۱۹۹۹» ، ترجمه: خلیل رستم خانی ، در سرمایه داری در پایان هزاره: یک بررسی جهانی ، تهران ، نشر دیگر ، چاپ اول ، ۱۳۸۱ ش .
- ودرین ، اوبر ، در ادامه تاریخ ، ترجمه: عبدالحسین نیک گهر ، تهران ، انتشارات فرهنگ معاصر ، چاپ اول ، ۱۳۸۸ ش .
- Badiou, Alain, *Thinking the Event* , in *Philosophy in the Present* , Edited by Peter Engelmann , Polity Press, 2009.
- Benjamin , Walter, *The Arcades Project* , President and Fellows of Harvard College, 1999.
- Edgerton, Gary R. , William B. Hart, and Frances Hassencahl, *Televising 9/11 and Its Aftermath: The Framing of George W. Bush's Faith-Based Politics of Good and Evil* , in *The Changing Face of Evil in Film and Television* , Edited by Martin F. Norden , Rodopi B.V, 2007.
- Jameson, Fredric, *Radical Fantasy* , *Historical Materialism*, Volume 10:4 , 273-280, 2002.
- Norden , Martin F. *Introduction* , in *The Changing Face of Evil in Film and Television* , Edited by Martin F. Norden , Rodopi B.V, 2007.
- Salamon , Linda Bradley, *Screening Evil in History: Rope, Compulsion, Scarface, Richard III* , in *The Changing Face of Evil in Film and Television* , Edited by Martin F. Norden , Rodopi B.V, 2007.
- Zizek, Slavoj, *Living In The End Times* , Verso, 2010.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی